

و چون در هم آویختند، از سیب لبنان کمک خواستند و بهار از سپاه اترج که خرد و بزرگ بود یاری جست. من بهاران را در سپاه زرد پوشان دیدم و دلم از سرخی آکنده بود. بجز گلگونگان آنجا کس نبود که بما جور و جفا کند.

گوید: و من مستکفی را از آن هنگام که بخلافت رسیده بود هر گز خوشتر از آن روز ندیده بودم وی بهمه حاضران از ندیم و آوازه خوان و عمله طرب جایزه داد و با آنکه تنگدست بود بگفت تا هر چه طلا و نقره داشت بیاوردند. بخدا پس از آن هر گز چنین روزی از او ندیدم تا وقتی که احمد بن بویه دیلمی او را بگرفت و چشمانش را میل کشید، وقصه چنان بود که چون جنگ ابی محمد حسین بن عبدالله ابن حمدان که بطرف شرق بغداد بود و ترکان و پسر عمویش حسین بن سعید بن حمدان با او بودند، جنگ او با احمد بن بویه دیلمی که بطرف غرب بغداد بود و مستکفی نیز با او بود بدر از کشید، دیلمی مستکفی را متهم کرد که از بنی حمدان چیزها پرسیده و اخبار و اسرار وی را با آنها نوشته، بعلاوه چیزها که از پیش از او بدل داشت. پس چشمان او را میل کشید و مطیع را بخلافت بر داشت و حیل‌های کرد و دیلمیان را شبانگاه براه انداخت و آنها را با بوق و دبدبه در کشتیا نشانید و در چند محل از خیابان طرف شرقی پیاده کرد و حیل او در بنی حمدان کارگر افتاد و از بغداد برون شدند و از پس حادثه‌ها که در تکریت میان آنها و ترکان بود سوی موصل رفتند. و کار احمد بن بویه دیلمی استحکام یافت و چنانکه از راه دور با وجود نا امنی راهها بما که در مصر و شام هستیم خبر میرسد آبادی ولایت و بستن رخنه‌ها را آغاز کرده است.

مسعودی گوید از اخبار مستکفی که دوران خلافتش کوتاه بود جز آنچه یاد کردیم بمانرسیده، و خدا توفیق راستی دهد.

ذکر خلافت المطیع رضی الله عنه

بالمطیع رضی الله عنه ابوالقاسم فضل بن جعفر مقتدر هفت روز مانده از شعبان سال سیصد و سی و چهار بیعت کردند، و بقولی بیعت او در جمادی الاولی همین سال بود و ابن بویه دیلمی بر کار تسلط یافت و مطیع در دست او بود و بر خلافت و وزارت نفوذی نداشت. ابو جعفر محمد بن یحیی شیرزاد زیر نظر دیلمی تدبیر امور میکرد و با عنوان دبیری کار وزارت با او بود و تا آن هنگام که از حسین بن عبدالله بن حمدان امان خواست و با وی بناحیه موصل رفت و در آنجا بتهمت تحریک ترکان چشمانش را میل کشیدند، عنوان وزارت نداشت، بقولی در این روزگار یعنی جمادی الاولی سال سیصد و سی و شش ابوالحسن علی بن محمد بن علی بن مقله بعنوان دبیر، نه وزیر نامه‌ها را پیش دیلمی و مطیع میبرد. برای تاریخ مطیع و اخبار او چون دیگرانی که در این کتاب یاد کردیم بای مفصل اختصاص ندادیم برای آنکه هنوز بدوران خلافت او هستیم.

مسعودی گوید: در آغاز این کتاب بنا بر این نهاده‌ایم که کشتگان خاندان ابی طالب را با کسانی که از ایشان بروزگار بنی‌امیه و بنی‌عباس قیام کرده‌اند

با سر گذشتشان از قتل و حبس و ضرب یاد کنیم و آنگاه از اخبارشان آنچه توانستیم چون قتل علی بن ابی طالب رضی الله عنه یاد کردیم و از این مقوله مطالبی مانده که نیاورده ایم که برای انجام قرار خویش در اینجا یاد میکنیم .

از جمله ایسکه احمد بن عبدالله بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه در صعيد مصر قیام کرد و احمد بن طولون از پس حادثه‌ها که در کتابهای سابق خویش آورده ایم او را بکشت و این سال دوست و هفتاد بود. خروج ابو عبدالرحمن عجمی بر ضد ابن طولون نیز با حادثه‌ها که بکشته شدن او انجامید در صعيد مصر رخ داد .

و هم از این جمله قیام ابن الرضا محسن بن جعفر بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم بود که بسال سیصد در ولایت دمشق رخ داد و با امیر آنجا احمد بن کیغلیغ حادثه‌ها داشت و اسیر و کشته شد و بقولی در اثنای پیکار کشته شد و سر او را به مدینه السلام بردند و برپل نو در سمت غربی نهادند .

در ولایت طبرستان و دیلم نیز حسن بن علی بن محمد بن علی بن حسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم ملقب به اطروش قیام کرد و سیاهپوشان را از آنجا بیرون کرد و این سال سیصد و یک بود وی دو سال در سرزمین دیلم و گیل اقامت داشت و مردم آنجا را که روش جاهلیت داشتند و بعضی شان گبر بودند بسوی خداوند والا خواند که پذیرفتند و جزاندگی از آنها که در بعضی نقاط گیل و دیلم در کوهستانهای بلند و قلعه‌ها و دره‌ها و جاهای سخت تا کنون بحال شرك مسانده‌اند اسلام آوردند و در دیار آنها مسجدها ساخت. مسلمانان در مقابل مردم گیل و دیلم در بندها چون قزوین و چالوس و دیگر شهرهای طبرستان داشتند. در شهر چالوس قلعه‌ای بلند و بنائی بزرگ بود که شاهان فارس بنیان کرده بودند، تا مردانی که در مقابل دیلمان پادگان بودند در آنجا اقامت گیرند. بدوران اسلام

نیز چنین بود تا اطروش آنرا ویران کرد. میان اطروش و حسن بن قاسم حسنی داعی بر سر ولایت طبرستان جنگها بود که مدتها دوام داشت.

حسن بن قاسم حسنی داعی بسال سیصد و هفده با سپاه بسیار از گیل و دیلم سوی ری راند، و بر ری و قزوین و زنجان و قم و ابهر و دیگر ولایتهای پیوسته به ری تسلط یافت. مقتدر به نصر بن احمد بن اسماعیل بن احمد فرمانروای خراسان نامه نوشت و اعتراض کرد و گفت من مال و خون کسان را بتو سپردم اما کار رعیت را مهمل گذاشتی و بزبونی دادی و ولایت را نا بسامان کردی تا سفید جامگان بدانجا در آمدند و وی را ملزم کرد تا آنها را برون کند. نصر فرمانروای خراسان یکی از یاران خود را که از گیل بود و اسفاز بن شیرویه نام داشت بدانجا فرستاد و ابن محتاج را که از امیران خراسان بود با سپاهی فراوان همراه وی کرد که باداعی و ماکان کاکی که از دیلم بود پیکار کند زیرا میان گیل و دیلم کینه و نفرت بود. اسفاز بن شیرویه گیلی با سپاه خویش بحدود ری رفت و میان اسفاز بن شیرویه گیلی و ماکان بن کاکی دیلمی جنگ رخ داد و بیشتر یاران و سرداران ماکان بن کاکی دیلمی چون مشیر و تالجن و سلیمان بن شرکله اشکری و مرد اشکری و هشونۀ ابن او مکر و گروهی دیگر از سرداران گیل امان خواستند، و ماکان با جمع کمی از غلامان خود هفده بار بدشمن حمله برد، اما سپاه خراسان و ترکان که با آنها بودند مقاومت کردند و ماکان عقب نشست و به دیار طبرستان رفت. داعی نیز فراری شد و سپاه خراسان و گیل و دیلم و ترک بسالاری اسفاز بن شیرویه به تعاقب او پرداخت. ماکان که اسب بسیار داشت سالم جست، اما داعی در نزدیکی آمل پایتخت طبرستان به آسیابی پناه برد و همه یارانش متفرق شدند و آنجا کشته شد.

ماکان به دیلم پیوست و اسفاز بن شیرویه بر ولایت طبرستان وری و گرگان و قزوین و زنجان و ابهر و قم و همدان و کرخ تسلط یافت و بنام فرمانروای خراسان دعوت کرد و کارش سامان یافت و سپاهش بزرگ شد و تجهیزات بسیار

فراهم آورد. آنگاه گردن فرازی و سرکشی کرد که وی بدین اسلام نبود و از اطاعت فرمانروای خراسان برون شد و با او مخالفت کرد و میخواست تاج بسرنهد و در ری تخت طلای شاهی بپا کند و بر آنهمه ولایت که بگفتیم پادشاهی کند و با سلطان و هم با فرمانروای خراسان جنگ اندازد.

مقتدر هارون بن غریب را سوی قزوین فرستاد که با اسفار جنگها داشت، ولی هارون شکست یافت و از یاران وی بسیار کس کشته شد و این بدروازه قزوین بود. مردم قزوین یاران سلطان را کمک داده و گروهی از دشمنان را کشته بودند و پس از شکست هارون بن غریب با دیلمان جنگها داشتند و اسفار بن شیرویه آهنگ آنها کرد و از مردم آنجا بسیار کس بکشت و قلعه‌ای را که میان قزوین بود و کشوین نام داشت بتصرف آورد. این قلعه از قدیم بپا بود و بنهایت استوار بود و ایرانیان آنرا در مقابل دیلمان در بند کرده بودند و مردان فراوان آنجا مقیم داشتند، زیرا دیلم و گیل از ایام پیش به دینی نگرویده و شریعتی را نپذیرفته بودند، و چون اسلام بیامد و خدا آن ولایت را بر مسلمانان بگشود، قزوین و دیگر شهرهای پیرامون دیلم و گیل در بند شد و داوطلبان و جنگاوران آهنگ آنجا کردند و مقیم شدند و جنگ انداختند و آنجا را پایگاه کردند، تا کار حسن بن علوی داعی اطروش رخ داد و چنانکه در آغاز این باب بگفتیم شاهان گیل و دیلم بدست او مسلمان شدند. اکنون مذهب آنها تباهی گرفته و عقایدشان دگرگون شده و بیشترشان ملحد شده‌اند.

پیش از این گروهی از شاهان و سران دیلم پیرو اسلام بودند و کسانی را که از خاندان ابی طالب در ولایت طبرستان قیام میکردند چون حسن و محمد فرزندان زید حسینی کمک میدادند. اسفار بن شیرویه قزوین را که مردمش یاران سلطان را کمک کرده بودند ویران کرد و دروازه‌های آنرا بکند و مردم را باسیری برد و حرمت از زنان برداشت. وقتی شنید که مؤذن از گلدسته مسجد جامع اذان میگوید

بگفت تا او را از آنجا بسر فرو افکندند. مسجدها را بویرانی داد و نماز را منع کرد. مردم در مسجدها و شهرهای مشرق استغاثه کردند و کار بالا گرفت و فرمانروای خراسان با سپاه خویش برای جنگ اسفاربن شیرویه از بخارا که در این روزگار پایتخت فرمانروای خراسان بود، برون شد و آهنگ ری کرد و از رود بلخ بگذشت و به نیشابور فرود آمد.

اسفاربن شیرویه نیز سوی ری رفت و سپاه خویش را فراهم آورد و مردان خویش را از اطراف فرا خواند و برای پیکار فرمانروای خراسان آماده شد. وزیر او مطرف گرگانی که رئیس خطابش میکردند با او گفت که «با فرمانروای خراسان ملامت کند و نامه نویسد و وعده مال و اطاعت دهد که جنگ شد و نشد دارد و هر زمان روی دیگر پیش آرد و میباید از مایه خرج آن کرد. اگر فرمانروای خراسان بدانچه گفتی و نامه نوشتی متمایل شد که چه بهتر و گر نه جنگ توانی کرد. این ترکان که با تو هستند بیشتر سواران خراسان مردان او بوده اند که تو بوسیله مال آنها را سوی خود آورده ای، چه میدانی شاید وقتی او نزدیک تو شود اینان بسوی صاحب خویش روند.»

اسفار گفته او را پذیرفت و بگفت تا نامه بدو نویسند و چون نامه ها بفرمانروای خراسان رسید از پذیرفتن مطالب آن سر باز زد و آهنگ حرکت سوی اسفار کرد، اما وزیرش گفت نظر اسفار را بپذیرد و رضایت دهد که او مال فرستد و اطاعت کند که خطای جنگ را اصلاح نتوان کرد و کس نداند که سر انجام آن چیست که اسفار بمرد و مال نیرومند است اگر شکسته شود فتحی بزرگ نباشد، زیرا یکی از مردان تو بوده که او را بجنگ دشمن فرستاده ای و سپاهیان و غلامان خود را همراه او کرده ای و با تو مخالفت کرده است و اما اگر خدای نکرده شکست با تو بود عواقب آن را مرمت نتوانی کرد.

فرمانروای خراسان در باره گفته وزیر با سرداران و یاران صاحب رأی

خویش مشورت کرد و رأی او را درست دانستند و گفتارش را صواب شمردند، او نیز بگفتارش متمایل شد و تقاضای اسفار بن شیرویه را پذیرفت و شروطی چند مانند فرستادن مال و چیزهای دیگر نهاد، وقتی نامه به اسفار بن شیرویه رسید بوزیر خود گفت: «مالی که باید فرستاد بسیار است و آنرا از خزانه نتوان داد بلکه میباید خراج این ولایت را زودتر بگیریم.» وزیر گفت دریافت خراج در غیروقت مایه زیان دهقانان و ویرانی ولایت است و بسیار کس از کشتکاران پیش از آنکه کشت بدست آید جلای وطن کنند، اسفار گفت: «پس چه باید کرد؟» وزیر گفت: راه دیگر هست که شامل همه مردم از کشتکار و دیگر مسلمانان و اقوام دیگر از اهل ولایت و بیگانه شود و زیان بسیار نزند و خرج سنگین نباشد بلکه چیزی اندک بدهند و چنانست که بر هر سری دیناری مقرر کنی و از این راه مالی را که باید فرستاد با چیزی بیشتر فراهم کنیم. اسفار بدو فرمان داد که چنین کند و او مردم بازار و دیگر جاها را از مسلمان و ذمی بنوشت و بازرگانان و بیگانگانی را که در مهمانسراها و کاروانسراها بودند شمار کردند و مردم را به خراجخانه ری و دیگر ولایتها کشانیدند و این سرانه را مطالبه کردند و هر کس بداد رسیدی با مهر به او دادند، چنانکه در ولایتهای دیگر هنگام پرداخت سرانه باهل نهدند. گروهی از مردم ری و بیگانگان بازرگان و دیگران که بآنجا رفته بودند بمن گفتند، و من در آن هنگام در اهواز و پارس بودم، که این سرانه را داده و رسید گرفته اند. از این راه مال فراوان فراهم شد که مال دادنی را فرستاد و باقیمانده یک میلیون و چند صد هزار دینار شد و بقولی چند برابر این شد، از بس مردم که در ری و ولایتهای اطراف بود.

آنگاه فرمانروای خراسان به بخارا بازگشت و کار اسفار بیش از آنچه بود بزرگ شد و یکی از یاران خود را که سپاهی از گیل داشت و نامش مرداویج بن زیار بود سوی یکی از شاهان دیلم مجاور قزوین فرستاد که برای اسفار بن شیرویه

از او بیعت و تعهد اطاعت بگیرد. و او فرمانروای طرم از ولایت دیلم بود و ابن-اسوار معروف به سلار بود که هم اکنون پسرش فرمانروای آذربایجان و ولایت‌های دیگر است. مرداویج سوی سلار رفت و با همدیگر از بلیاتی که از اسفار بر اسلام رفته بود و ولایت را بویرانی داده بود و رعیت را کشتار کرده بود و از مال اندیشی چشم پوشیده بود سخن گفتند و پیمان کردند که بر ضد او باشند و با وی پیکار کنند. اسفار با سپاهیان خود سوی قزوین آمده بود و بحدود دیلم و سرزمین طرم و قلمرو ابن اسوار نزدیک شده بود و منتظر مرداویج بود که اگر ابن اسوار را به اطاعت نیاورد و فرستاده او خبر ناخوشایند آورد بر زمین او حمله کند، و ابن سلار دائی علی بن وهسودان معروف به ابن حسان یکی دیگر از شاهان دیلم بود که همین ابن اسوار ضمن حادثه‌ای که نقل آن بدراز میکشد، او را بکشت.

وقتی مرداویج با سپاهیان اسفار نزدیک شد به سرداران او نامه نوشت که برای از میان برداشتن اسفار با او کمک کنند و همدستی سلار را نیز بآنها خبر داد. سرداران و یاران اسفار که از روزگار وی خسته بودند و از دولتش ملالت داشتند و روش او را نمی‌پسندیدند به مرداویج جواب موافق دادند، و چون او بنزدیک سپاه رسید، اسفار بن شیره احساس خطر کرد و بدانست که بر ضد او هم سخن شده‌اند و از یاران خود و دیگران کمکی نخواهد دید از رفتار بد که از پیش داشته بود، بناچار با تنی چند از غلامان خویش گریخت و مرداویج که به اسفار دست نیافته بود پیامد و سپاه را بگرفت و خزاین و اموال را تصرف کرد و مطرف گرگانی وزیر اسفار را پیش کشانید و اموال از او بگرفت و از سرداران و کسان بیعت گرفت و همه را جیره و جایزه داد و مقرری افزود و نیکی‌ها کرد که از اسفار ندیده بودند.

اسفار سوی شهر ساریه (ساری) از ولایت طبرستان رفت و پناهگاهی یافت و در کار خود متحیر ماند و باز گشت و آهنگ یکی از قلعه‌های استوار دیلم کرد

که بنام قلعه الموت معروف بود. در این قلعه پیری از بزرگان دیلم بنام ابو موسی با جمعی سپاه اقامت داشت که ذخایر و بسیاری خزاین و اموال اسفار بن شیره پیش او بود. مرداویج وقتی سپاه و اموال اسفار را بدست آورد، در حدود قزوین بطرف راهی که اسفار رفته بود مترصد بود تا از کار وی آگاه شود که سوی کدام ولایت رفته و بکدام قلعه پناه برده است. در راه سوی همین قلعه رفت و در یکی از دره‌ها سپاهی اندک بدید و یاران خود را بسوی آنها فرستاد که خبر بیارند و آنها اسفار بن شیره را با گروه کمی از غلامانش بیافتند که آهنگ قلعه داشت تا اموالی را که در آنجا داشت برگردد و از دیلم و گیل سپاه فراهم کند و بجنگ مرداویج بن زیار باز گردد. او را پیش مرداویج آوردند و همین که چشمش بدو افتاد فرود آمد و هماندم او را سر برید.

- مردان دیلم و گیل رو سوی مرداویج آوردند که با سپاه خویش گشاده دستی و بخشش میکرد و مردم که شنیدند او بسپاه مقرری خوب میدهد، از همه شهرها سوی وی آمدند و سپاهش بزرگ شد و کارش استواری گرفت و آن ولایت که داشت برای او بس نبود و اموال آنجا بسپاهیانش نمیرسید. پس سرداران خود را سوی قم و کرج ابن ابی دلف و برج و همدان و ابهر و زنجان پراکنده کرد. از جمله خواهر زاده خود را با سپاه فراوان با گروهی از سرداران و کسان خود سوی همدان فرستاد که سپاه سلطان به سالاری ابو عبدالله محمد بن خلف دینوری سرمانی آنجا بود و خفیف غلام ابی الهیجاء عبدالله بن حمدان با گروهی از سرداران سلطان با وی بودند و با دیلمان جنگهای پیاپی و بر خوردهای بسیار داشتند.

مردم همدان یاران سلطان را کمک کردند و از مردان مرداویج از دیلم و گیل گروه بسیار در حدود چهار هزار کس کشته شد. خواهر زاده مرداویج نیز که سالار سپاه بود و ابی الکرادیس پسر علی بن عیسی طلحی نام داشت و از سرداران بزرگ مرداویج بود کشته شد و دیلمان بسختی سوی مرداویج فراری

شدند و چون خبر بدو رسید و خواهرش از غم مرگ فرزند بنالید با سپاه از ری برفت تا بشهر همدان بدروازه معروف بباب الاسد فرود آمد. دروازه را باب الاسد از آنرو گفتند که آنجا بر تپه ای بر راه ری و خراسان يك شير سنگی بود بسیار تنومند همانند گاوی بزرگ یا شتری خفته و درست چون شير مینمود، تا وقتی انسان بدان نزدیک شود و بداند که سنگی است که بخوبی همانند شير تراشیده اند. مردم همدان از اسلاف خود نقل میکردند که اسکندر پسر فیلیپس هنگام بازگشت از خراسان و سیر هند و چین و دیار دیگر همدان را بساخت و این شير را طلسم شهر و باروی آن نهاد بنابراین ویرانی شهر و فنای مردم و خرابی بارو و کشتار اهل شهر وقتی رخ میدهد که این شير را بشکنند و از جایی که هست بپفکنند و این کار بدست دیلم و گیل خواهد بود. مردم همدان سپاهیان و رهگذران و جوانان ماجراجوی خود را از افکندن این شير یا شکستن آن مانع میشدند و بسبب بزرگی و سختی سنگ، افکندن آن جز با گروه بسیار میسر نبود. سپاهی که مرداویج با خواهر زاده خود سوی همدان فرستاده بود، بر این دروازه فرود آمده بودند و پیش از جنگ با یاران سلطان در این صحرا پراکنده بودند و چنانکه گویند شير را بپفکنند که بشکست و حادثه چنان شد که بگفتیم و این از رفتار ماجراجویان دیلم بود. وقتی مرداویج بیامد و بر این دروازه فرود آمد و قتلگاه یاران خود را بدید و بیاد آورد که مردم همدان خواهر زاده اش را کشته اند بسختی خشمگین شد و میان او و مردم همدان تصادمی سخت خونین بود. آنگاه همدانیان پس رفتند زیرا یاران سلطان پیش از آن آنها را رها کرده و رفته بودند. بروز اول بگفته آنها که از شمار خبر یافته و برای ما نقل کرده اند دست کم قریب چهل هزار کس از آنها که سلاح گرفته و پیکار کرده بودند کشته شد. آنگاه سه روز تمام شمشیر در مردم نهاد و آتش زد و اسیر گرفت. آنگاه بروز سوم باقیمانده را امان داد و شمشیر بر گرفت و بانگ انداخت تا پیران شهر و گوشه گیران سوی وی روند.

مردم وقتی بانگ بشنیدند امید گشایش یافتند و از جمله پیران و گوشه-گیران و پیوستگانشان آنها که توانستند سوی مصلی رفتند. میر غضب مرداویج که سقطی نام داشت پیش او رفت و فرمان او را درباره جماعت پرسید. فرمان داد که دیلم و گیل با زوبین و خنجر دور آنها را بگیرند و همه را بکشند. مردان دیلم دور آنها را گرفتند و همه را کشتند و به پیش رفتگان پیوستند. آنگاه یکی از سرداران خود را که ابن علان قزوینی نام داشت و ملقب بخواجه بود (مردم خراسان وقتی خواهند کسی را بزرگ دارند او را خواجه نامند) با سپاهی سوی شهر دینور فرستاد که از همدان تا آنجا سه روز راه است. خواجه با شمشیر به دینور درآمد و بروز اول بگفته آنها که کمتر گفته اند هفده هزار کس از مردم آنجا بکشت و آنها که بیشتر گفته اند گویند بیست و پنجهزار کس بکشت. مردی ابن مشاد نام با گوشه گیران و صوفیان و زاهدان پیش او رفت و قرآنی بدست داشت که آنرا کشوده بود و به ابن علان معروف بخواجه گفت «ای پیر، از خدا بترس و شمشیر از این گروه مسلمانان بردار، زیرا گناه و جنایتی نکرده اند که سزاوار چنین رفتار باشند.» ابن علان بگفت تا قرآن را از او بگیرند و با آن بصورت وی زد. آنگاه بگفت تا سرش را ببریدند و خون و مال و ناموس هدر کرد و اسیر بسیار گرفت. سپاه مرداویج با کشتار و غارت تا محل معروف به شجرتین سرحد ولایت جیل و ولایت حلوان که مجاور عراق است و مابین ولایت طور و مطامیر و مرج قلعه است پیش راند و اموال بسیار بغنیمت گرفت آنگاه پس آمد. در بازگشت نیز غارت و کشتار کرد و اسیر گرفت و جوانان را بغلامی برد. از ولایت دینور و قرماسین و زبیدیه تا آنجا که رفتند از دختر و پسر بگفته آنها که کمتر گفته اند پنجاه هزار و بگفته بیشتر یکصد هزار اسیر گرفتند. وقتی این کارها بسر رفت و اموال و غنائم را پیش او فرستادند همه را باجمعی از سرداران و گروهی از سپاهیان خود به اصفهان فرستاد که آنجا را بگیرند و آذوقه و علوفه برای آنها فراهم آمد و

قصرهای احمد بن عبدالعزیز ابن ابی دلف عجلی را برای آنها آماده کردند و برای مرداوید بستانها و باغها مهیا شد و گلپای گونه گون برسم خاندان عبدالعزیز برای او بکاشتند.

آنگاه مرداوید به اصفهان رفت و با پنجاه هزار سپاه و بقولی چهل هزار آنجا فرود آمد، و این بجز آن سپاهیان بود که به ری و قم و همدان و دیگر ولایتها داشت. و چنان شد که جمعی از سرداران و سپاهیان خود را با ابوالحسن محمد بن وهبان فضیلی بفرستاد و همین فضیلی بود که از سلطان امان خواست. پس از آن سوی محمد بن رائق رفت که پیش از ورود به شام و جنگ با محمد بن طغج اخشید در رقه از دیار مصر اقامت داشت و رافع قرمطی که از سرداران ابن رائق بود با فضیلی حیلہ کرد و میان او و سپاهش جدایی انداخت و او را در فرات غرق کرد و این بنزدیک میدات مالک بن طوق بود و ما خبر او را با حیلہ ای که در کارش کردند و آن مدت که در آب بیند بود تا برون آمد و پس از آن کشته شد، در کتاب اوسط در ضمن اخبار محمد بن رائق آورده ایم.

ابن وهبان با سپاه خود از راه مناذر و تستر و ایزد بولایت اهواز رفت و آن ناحیه را بگرفت و خراج آنرا فراهم کرد و پیش مرداوید فرستاد. آنگاه مرداوید گردن فرازی کرد و سپاه و اموال او بسیار شد و تختی از طلا پیا کرد که جواهر نشان بود و جبهه و تاجی از طلا برای او آماده کردند و در این کار اقسام جواهر بکار بردند. وی در باره تاج ایرانیان و شکل آن پرسیده بود که برای او تصویر کردند و تاج انوشیروان پسر قباد را برگزید.

دبیران و اطرافیانش که رندان و زیرکان جهان بودند به او گفته بودند که پرتو ستارگان بولایت اصفهان می افتند و در آنجا دیانتی پدید می آید و تخت پادشاهی در آنجا پیا میشود که گنجهای دنیا برای او فراهم میشود و پادشاهی که این ملک دارد دو پایش زرد است و فلان و بهمان صفت دارد و مدت پادشاهی چنان و چندان

است و پس از او چهل کس از فرزندان وی پادشاهی رسند و در باره زمان و حدود این مسائل چیزها گفتند که دل بدان داد و فریفته آن شد و چنان وانمود که زردپائی که پادشاه جهان میشود هم اوست .

از جمله ترکان چهل هزار کس داشت که غلام خاص وی بودند بجز امیران و ترکان دیگر که جزو سپاهیانش بودند و با آنها رفتار بد داشت و بسیار کس میکشت، بدین جهت برای کشتن او کار کردند و سوگند خوردند. وی آهنگ دارالسلام داشت و میخواست مملکت را بگیرد و همه شهرهای اسلام را در شرق و غرب که بدست بنی عباس و دیگران بود بیاران خود دهد کسان خود را در بغداد خانهها به تیول داده بود و شك نداشت که کار بدست او می افتد و مملکت از آن او میشود .

يك روز بشكار رفت و بسیار خرسند و بانشاط بود و چون بیامد همچنان بود و در قصر احمد بن عبدالعزیز بن ابی دلف عجلی در اصفهان بحمام رفت و غلامی بنام بجکم که از بزرگان ترك و غلامان خاص بود با سه تن از بزرگان ترك که یکی از آنها توزون بود بحمام رفتند و او را کشتند. ابن توزون همان بود که پس از بجکم تدبیر کار ملك بدست او افتاد. بجکم و همراهانش از حمام برون آمدند. وی قبلاً قصد خود را بترکان خیر داده بود و از همه سپاه فقط آنها آماده بودند و با شتاب سوار شدند و این بسال سیصد و بیست و سه بروزگار خلافت الراضی بود و چون بانگ برآمد سپاه پراکنده شد و مردم همدیگر را غارت کردند. خزاین و اموال چپاول شد. آنگاه گیلان و دیلمان بخود آمدند و فراهم شدند و رای زدند و گفتند اگر چنین پراکنده باشیم و سالاری نداشته باشیم که اطاعت او کنیم نابود خواهیم شد، و همسخن شدند که با وشمگیر برادر سرداویج بیعت کنند. وشمگیر بمعنی گیرنده است و معنی مرداویج مرد آویز است مرداویج نیز نویسند، آنگاه از آن پس که بسیاری سپاه پراکنده شده بود با وشمگیر بیعت کردند و او بسیاری از آن

مال که بجا مانده بود بر آنها بخش کرد و نیکی کرد. پس از آن با سپاه خویش به ری رفت و آنجا فرود آمد. بجکم ترك نیز با ترکان برفت و آهنگ آن داشتند که خویشان را از ترکان برهانند. آنگاه سوی دینور رفت و خراج آنجا را بگرفت و مال بسیار بچنگ آورد، از آنجا سوی نهر وان رفت که تا مدینه السلام کمتر از دویز راه است و نامه پیش الراضی فرستاد که غلامان سرائی و غلامان اطاقی بر او چیره بودند و از بیم آنکه مبادا بجکم بر دولت تسلط یابد نگذاشتند سوی پایتخت رود و چون بجکم از رفتن پایتخت ممنوع شد سوی واسط پیش محمد ابن رائق رفت که در آنجا مقیم بود. ابن رائق او را تقرب داد و احترام کرد. کار بجکم نیرو گرفت و مردان فراهم آورد و ابن رائق زبون او شد و کارش چنان شد که معروف است و در کتابهای سابق خود یاد کرده ایم از نهان شدن او و رفتن بجکم با الراضی سوی موصل و دیار بنی حمدان و دیار ربیع که علی بن خلف بن طیب نیز با آنها بود و قیام محمد بن رائق در بغداد و همدلی غلام با او و رفتنش بخانه سلطان و کشتن ابن بد سیرافی و برون شدنش از پایتخت با کیلان و قرمطیانی که طرفدارانش بودند چون رافع و عماره و دیگران و رفتنش بدیار مصر و اقامتش در رقه و با آنچه میان او و نهیره گذشت و پیوستن یانس مونس بججمع او و رفتنش سوی سپاه قنسرین و عواصم و برون راندن طریف سکری از آنجا و تسلط او بر دربند شام.

و در کتاب اوسط (که این کتاب دنبال آنست و اوسط دنبال کتاب اخبار الزمان و من أباده الحدیثان من الامم الماضیه و الاجیال الخالیة و الممالک الدائره) است کارهای او را و پیکاری که با محمد بن طغج اخشید در عریش از قلمرو مصر داشت و شکستی که خورد و باز گشتنش سوی دمشق و اینکه برادر محمد بن طغج اخشید را در لجون از قلمرو اردن بکشت و آنچه پیش از جنگ عریش میان او و عبدالله بن طغج بود و سردارانی که همراه ابن طغج بودند و از او جدا شدند و کسانی

از آنها که امان خواستند چون محمد بن تکین خاصه و تکین خاقانی غلام خاقان مفلحی و دیگران و جز این از اخبار او و اخبار کسان دیگر همه را آورده ایم و خبر کشته شدن طریف سکری را پدر طرسوس که بسال سیصد و بیست و هشت بود و حکایت او را با ثمیلیان که غلامان ثمیل خادم بودند یاد کرده ایم و حاجت بتکرار مفصل آن در این کتاب نیست .

و این تفصیل که از اخبار دیلم و گیل و کار اسفار بن شیرویه و مرداویج آوردیم بمناسبت سخن از خاندان ابی طالب و کار حسن بن قاسم حسنی داعی صاحب طبرستان و کشته شدن او و خبر حسن بن علی حسنی اطروش بود .

مسعودی گوید دیگر حوادث و اتفاقات روزگار خلیفگان و شاهان مذکور را در دو کتاب خودمان اخبار الزمان و اوسط آورده ایم و در این کتاب شمه ای آوردیم که خواننده را کفایت کند .

تألیف این کتاب در این هنگام که جمادی الاول سیصدوسی و شش است بسر رسید و ما به فسطاط مصریم و ابوالحسن احمد بن بویه دیلمی ملقب به معزالدوله بر کار دولت و پایتخت تسلط دارد و برادرش حسن بن بویه فرمانروای ولایت اصفهان و ناحیه اهواز و ولایتهای دیگر است و لقب رکن الدوله دارد و برادر بزرگشان علی بن بویه ملقب به عمیدالدوله که سالار و بزرگ آنهاست بسر زمین فارس مقیم است و آنکه کارالمطیع را بدست دارد احمد بن بویه معزالدوله است که بسر زمین بصره با بریدیان پیکار دارد ، و چنانکه خبر میرسد مطیع نیز با اوست .

در این کتاب اندکی بنشانه بسیار آوردیم، و خبر کم را نمونه خبرهای مهم نهادیم و در هر یک از کتابها چیزها آوردیم که در دیگری نیاوردیم مگر آنچه نمیشد نگفت و نقل آن بحکم ضرورت بود و اخبار مردم هر روزگار را با حادثه ها که بوده است و اتفاقاتی که شده است تا این روزگار یاد کرده ایم، بعلاوه آنچه در همین کتاب در باره خشکی و دریا و آباد و بایر آن و سرگذشت شاهان و اخبار

اقوام آورده‌ایم .

همه آنچه در این کتاب آورده‌ایم دانستن آن برای اهل درایت بایسته‌است که از ندانستن آن معذور نباشند . هر که بابهای این کتاب را بشمارد اما هر باب را بدقت نخواند حقیقت آنچه را گفتیم نداند و قدر علم را نشناسد که آنچه را در این کتاب هست بسالهای دراز با کوشش و رنج بسیار و سفرهای مکرر و گردش ولایتهای شرق و غرب و بسیاری ممالک غیر مسلمان فراهم آورده‌ایم . پس هر که این کتاب ما را بخواند بدیده‌محبت در آن نگرد و بزرگی کند و خطاهائی را که از تغییر ناسخ و تحریف نویسنده در آن آمده اصلاح کند در باره من نسبت علم و حرمت ادب و لوازم درایت رارعايت کند که کار من در نظم و تألیف این کتاب چون کسی بوده که گوهرهای پراکنده گونه گون یافته و آنرا برشته‌ای کشیده و جویندگان را عقدی گرانبها فراهم آورده است .

و هر که بر این کتاب بنگرد بداند که در ضمن آن مذهبی را یاری ندادم و از گفته‌ای طرفداری نکردم و در باره مردم جز اخبار نکو نیاوردم و چیزهای دیگر را یاد نکردم .

اکنون باب دوم مختصر تاریخ را که در آغاز این کتاب وعده داده‌ایم یاد میکنیم و از خدا کمک میخواهیم و تکیه بر او میکنیم .

ذکر دومین مختصر تاریخ از هجرت تا این روزگار

یعنی جمادی‌الاولی سال سیصدوسی و شش که در اثنای آن کتاب حاضر را سر
برده‌ایم .
در قسمت گذشته این کتاب بابت تاریخ جهان و پیمبران و شاهان تا مولد
پیمبر ما محمد (ص) و مبعث تا هجرت او اختصاص دادیم . پس از آن هجرت تا
وفات او را با روزگار خلیفگان و شاهان تا وقت حاضر طبق حساب و مندرجات
کتب سرگذشت و تاریخ که از علاقه‌مندان اخبار خلیفگان و شاهان بجاست یاد
کردیم و در این زمینه از گفته منجمان که در کتابهای زیج در باره تاریخ هست
چیزی نگفتیم اکنون در این باب مطالبی را که در کتب زیج‌ستارگان مربوط به این
دوران یعنی از هجرت تا این روزگار هست یاد می‌کنیم که فایده کتاب بیشتر شود
و اختلاف مورخان را از اخباری و منجم با موارد اتفاقشان بهتر توان دانست .
آنچه در کتابهای زیج در این مورد یافته‌ایم اینست که آغاز تاریخ از روز
جمعه اول محرم سال اول ترویج بود و این بسروز شانزدهم تموز سال نهصدوسی و
سوم ذوالقرنین بود و هجرت پیمبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم از مکه بمدینه دو ماه و هشت

روز از این سال رفته بود و تاهنگام وفات اوصلی الله علیه وسلم نه سال و یازده ماه و بیست و دوروز در آنجا مقیم بود که مجموع آن میشود ده سال و دو ماه .

خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه دو سال و سه ماه و هشت روز بود که میشود دوازده سال و پنج ماه و هشت روز .

خلافت عمر بن خطاب رضی الله عنه ده سال و شش ماه و نوزده روز بود که میشود بیست و دو سال و یازده ماه و بیست و پنج روز .

شوری پس از عمر سه روز بود که میشود بیست و دو سال و یازده ماه و هیجده روز .

خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه یازده سال و یازده ماه و نوزده روز بود که میشود سی و چهار سال و یازده ماه و هفده روز .

خلافت علی بن ابی طالب رضی الله عنه چهار سال و هفت ماه بود که میشود سی و نه سال و هشت ماه و هفده روز .

تا بیعت معاویه بن ابی سفیان شش ماه و سه روز بود که میشود چهل سال و دو ماه و بیست روز .

معاویه بن ابی سفیان نوزده سال و سه ماه و بیست و پنج روز بود که میشود پنجاه و نه سال و شش ماه و بیست و پنج روز .

خلافت یزید بن معاویه سه سال و هشت ماه بود که میشود شصت و سه سال و دو ماه و پانزده روز .

خلافت معاویه بن یزید بن معاویه سه ماه و بیست و دو روز بود که میشود شصت و سه سال و شش ماه و هفت روز .

خلافت مروان بن حکم چهار ماه بود که میشود شصت و سه سال و ده ماه و هفت روز .

عبدالله بن زبیر هشت سال و پنج ماه بود که میشود هفتاد و دو سال و سه ماه و

هفت روز .

عبدالملك مروان تا وقتی ابن زبیر کشته شد يك سال و دو ماه و شش روز بود که میشود هفتاد و سه سال و پنج ماه و ده روز.

ذکر روزگار بنی مروان بن حکم

عبدالملك مروان بن حکم ده سال و چهار ماه و پنج روز .

ولید بن عبدالملك نه سال و نه ماه و بیست روز .

سلیمان بن عبدالملك دو سال و هفت ماه و بیست روز.

عمر بن عبدالعزیز بن مروان دو سال و پنج ماه و سیزده روز .

یزید بن عبدالملك چهار سال و يك روز .

هشام بن عبدالملك نوزده سال و هشت ماه و هفت روز که میشود صد سال و

چهارده سال و سه ماه و شش روز.

ولید بن یزید بن عبدالملك تا وقتی کشته شد يك سال و دو ماه و بیست روز

که میشود یکصد سال و بیست و پنج سال و پنج ماه و بیست و هفت روز و پس از

کشته شدن او دو ماه و بیست و پنج روز آشوب بود که میشود یکصدسال و بیست

و پنج سال و هشت ماه و بیست و دو روز .

یزید بن عبدالملك دو ماه و هفت روز که میشود یکصد و بیست و پنج سال و

یازده ماه و يك روز.

ابراهیم بن ولید بن عبدالملك تا وقتی خلع شد دو ماه و یازده روز که میشود

یکصد و بیست و شش سال و يك ماه و دوازده روز .

مروان بن محمد تا وقتی کشته شد پنج سال و دو ماه که میشود یکصد سال

و سی و يك سال و سه ماه و دوازده روز.

ذکر خلیفگان بنی عباس

ابوالعباس عبدالله بن محمد. چهار سال و هشت ماه و دو روز که میشود یکصد و سی و پنج سال و یازده ماه و چهارده روز، و تا انجام بیعت منصور چهارده روز که میشود یکصد و سی و پنج سال و یازده ماه و بیست و هشت روز.

ابو جعفر عبدالله بن محمد بن منصور یازده سال و یازده ماه و هشت روز که میشود یکصد و پنجاه و هفت سال و یازده ماه و شش روز، و تا وقتی خبر به مهدی رسید دوازده روز که میشود یکصد و پنجاه و هفت سال و یازده ماه و هجده روز.

مهدی ده سال و یک ماه و پنج روز که میشود یکصد و هشتاد و شش سال و سیزده روز و تا وقتی خبر به هادی رسیده هشت روز که میشود یکصد و شصت و هشت سال و یک ماه و یک روز.

هادی یک سال و یک ماه و پانزده روز که میشود یکصد و شصت و نه سال و دو ماه و شانزده روز.

رشید بیست و سه سال و دو ماه و شانزده روز که میشود یکصد و نود و دو سال و پنج ماه و سه روز. و تا وقتی خبر به پسرش امین رسید دوازده روز که میشود یکصد و نود و دو سال و پنج ماه و پانزده روز.

امین تا وقتی خلع و حبس شد سه سال و بیست و پنج روز که میشود یکصد و نود و پنج سال و شش ماه و ده روز، و دو روز محبوس ماند که میشود یکصد و نود و پنج سال و شش ماه و دوازده روز، و از وقتی که از حبس درآمد و با او بیعت کردند تا وقتی که جنگ کرد و محاصره شد و کشته شد یکسال و شش ماه و سیزده روز.

مأمون بیست سال و پنج ماه و بیست و دو روز که میشود دویست و هفده سال و شش ماه و نوزده روز.

معتصم هشت سال و هشت ماه و دو روز که میشود دویست و بیست و شش سال و دو ماه و نوزده روز.

وائق پنج سال و نه ماه و پنج روز که میشود دویست و سی و یک سال و یازده ماه و بیست و چهار روز.

متوکل چهارده سال و نه ماه و هفت روز که میشود دویست و چهل و شش سال و نه ماه و یک روز.

منتصر ششماه که میشود دویست و چهل و هفت سال و سه ماه و یک روز، و تا وقتی مستعین بمدینه السلام در آمد دو سال و نه ماه و سه روز که میشود دویست و پنجاه سال و چهار روز و تا وقتی در سامره با معتز بیعت کردند ده روز که میشود دویست و پنجاه سال و چهار روز و تا وقتی بنام معتز خطبه خوانده شد یازده ماه و بیست و دو روز که میشود دویست و پنجاه و یک سال و چهار روز و تا وقت خلع معتز سه سال و شش ماه و بیست و سه روز که میشود دویست و پنجاه و چهار سال و ششماه و بیست و هفت روز و تا وقت بیعت مهتدی دو روز که میشود دویست و پنجاه و چهار سال و هفت ماه. مهتدی یازده ماه و هیجده روز که میشود دویست و پنجاه و پنج سال و شش ماه و هفده روز.

معتد نه سال و نه ماه و دو روز که میشود دویست و هشتاد و هشت سال و سه ماه و بیست و دو روز.

مکتفی شش سال و شش ماه و بیست روز که میشود دویست و هفتاد و چهار سال و ده ماه و دوازده روز.

مقتدر تا به وقت خلع بیست و یک سال و دو ماه و پنج روز که میشود سیصد و شانزده سال و نوزده روز.

ابن معتز تا به وقت خلع دو روز که میشود سیصد سال و شانزده ماه و بیست و یک روز.

مقتدر تا وقتی کشته شد سه سال و نه ماه و هشت روز که میشود سیصد و نوزده سال و نه ماه و نه روز.

قاهر تا وقتی خلع شد يك سال و شش ماه و ده روز که میشود سیصد و بیست و يك سال و چهار ماه و نه روز.

راضی شش سال و یازده ماه و هشت روز که میشود سیصد و هیجده سال و سه ماه و هفده روز.

مقتی سه سال و نه ماه و هفده روز که میشود سیصد و دو سال و يك ماه و سه روز. مستکفی يك سال و سه ماه و این میشود سیصد و سی و سه سال و چهار ماه و سه روز. المطیع الله تا اول جمادی الاولی سال سیصد و سی و شش دو سال و هشت ماه و پانزده روز که میشود سیصد و سی و پنج سال و چهار ماه سه شب کم.



مسعودی گوید: سالها هجری قمری است. تقویم قمری با تقویم مورخان و سرگذشت نویسان از لحاظ ایام و ماهها تفاوت دارد و بنای ما در این قسمت که از تاریخ هجرت تا کنون یاد کردیم بر مندرجات کتابهای زیج است که اهل این فن وقتها را چنین تنظیم کرده اند و بر آن تکیه دارند. آنچه در اینجا نقل کردیم از زیج ابو عبدالله محمد بن جابر بنانی و دیگر زیجهای این روزگار است. اکنون آنچه را در باره تاریخ از هجرت تا وقت حاضر در این کتاب آورده ایم بتفصیل در این باب نقل میکنیم که طالبان آسان بدان دسترس توانند یافت و از مطالب زیجها که نقل کردیم دور نباشد.

بنزد اهل سیرت و خبر و محدثان محقق است که پیمبر صلی الله علیه و سلم چهل ساله بود که مبعوث شد و سیزده سال در مکه اقامت داشت و بسال دهم هجرت فرمود و شصت و سه سال داشت که وفات یافت.

تاریخ سالهای خلافت

- ابوبکر دو سال و سه ماه و ده روز
 عمر بن خطاب ده سال و شش ماه و چهار شب.
 عثمان بن عفان دوازده سال هشت روز کم.
 علی بن ابی طالب چهار سال و نه ماه و هشت شب.
 حسن بن علی ششماه و نه روز.
 معاویه بن ابی سفیان نوزده سال و هشت ماه و بیست و پنج روز.
 یزید بن معاویه سه سال و شش ماه هشت روز کم.
 معاویه بن یزید یک ماه و یازده روز.
 مروان بن حکم هشت ماه و پنج روز.
 عبدالملک بن مروان بیست و یک سال و یک ماه و نیم.
 ولید بن عبدالملک نه سال و هشت ماه و دو روز.
 سلیمان بن عبدالملک دو سال و هشت ماه و پنج روز.
 عمر بن عبدالعزیز دو سال و پنج ماه و پنج روز.
 یزید بن عبدالملک چهار سال و دو ماه و دو روز.
 هشام بن عبدالملک نوزده سال و هفت ماه و یازده شب.
 ولید بن یزید یک سال و دو ماه و بیست و دو روز.
 یزید بن ولید پنج ماه و دو شب.
 مروان بن محمد پنج سال و ده روز.
 عبدالله بن محمد سفاح چهار سال و نه ماه.
 منصور بیست و دو سال ، نه شب کم.
 مهدی ده سال و یک ماه و پانزده روز.

هادی يك سال و سه ماه.
 رشید بیست و سه سال و شش ماه.
 امین چهار سال و شش ماه.
 مأمون بیست و یک سال تمام.
 معتصم هشت سال و هشت ماه.
 واثق پنج سال و نه ماه و بیست و سه روز.
 متوکل چهارده سال و نه ماه و نه شب.
 منتصر شش ماه.
 مستعین سه سال و هشت ماه.
 معتز چهار سال و شش ماه.
 مهتدی یازده ماه.
 معتمد بیست و سه سال.
 معتضد نه سال و نه ماه و دو روز.
 مکتفی شش سال و هفت ماه و بیست و دو روز.
 مقتدر بیست و چهار سال و یازده ماه و شانزده روز.
 قاهر يك سال و شش ماه و شش روز.
 راضی شش سال و یازده ماه و هشت روز.
 متقی سه سال و یازده ماه و بیست و سه روز.
 مستکفی يك سال و سه ماه.
 مطیع تا اول جمادی الاولی سال سیصد و سی و شش يك سال و هشت ماه و
 پانزده روز.

و ما از خداوند تعالی امیدواریم که ما را عمر و زندگی بخشد تا حوادثی
 را که بروز گار آنها رخ میدهد و در آینده دولت آنها هست بر این کتاب بیفزاییم.

این مختصر تاریخ از هجرت تا وقت حاضر یعنی جمادی الاولی سال سیصد و سی و شش است و در این کتاب هر چه را دو گروه گفته‌اند بیاوردیم تا فهم آن برای علاقمندان دشوار نباشد ان شاء الله تعالی

تاریخ از مولد پیمبر تا کنون معلوم است و هم از مبعث تا وفات معین است و صاحبان درایت از این کتاب توانند دانست. قرار مردم بر اینست که آغاز تاریخ از هجرت است، چنانکه در کتابهای سابق خود حکایت مشورت عمر را با کسان هنگامی که حوادثی رخ داده بود و میباید مضبوط بماند آورده‌ایم با آنچه هر گروه از مردم گفتند، و اینکه او بگفتار علی بن ابی طالب رضی الله عنه کار کرد که هجرت پیمبر آنوقت که سرزمین شریک را ترک فرمود آغاز تاریخ باشد و این بسال هفده یا هیجده بود بر حسب اختلافی که هست و خدا بهتر داند.

ذکر نام کسانی که از آغاز اسلام تا بسال سیصد و سی و پنجم امارت حج داشته‌اند

مسعودی گوید: پیغمبر خدا (ص) مکه را در ماه رمضان سال هشتم هجرت بگشود و به مدینه بازگشت و عثاب بن اسید بن ابی العیص بن امیه را بر مکه گماشت و او بسال هشتم با مردم حج کرد و بقولی آن سال مردم دسته دسته حج کردند و امیری نداشتند.

پس از آن بسال نهم ابوبکر صدیق رضی الله عنه با مردم به حج رفت و از مدینه با سیصد کس برون شد و پیغمبر خدا (ص) بیست قربانی با وی بفرستاد. پس از آن علی بن ابی طالب رضی الله عنه را بدنبال او فرستاد که در عرج بدورسید و سوره براءت را همراه داشت و روز قربان بنزدیک عقبه آنرا بخواند و ابوبکر حج کرد و یک روز پیش از ترویبه در مکه خطبه خواند و روز عرفه نیز در عرفات و روز قربان در منی خطبه خواند. پس از آن بسال دهم سید پیمبران رسول خدا

(ص) با مردم حج کرد و در همان سال وفات یافت.

پس از آن بسال یازدهم عمر بن خطاب و بسال دوازدهم ابوبکر صدیق و بسال سیزدهم عبدالرحمن بن عوف و بسالهای چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم و هفدهم و هیجدهم و نوزدهم و بیستم و بیست و یکم و بیست و دوم و بیست و سوم باز عمر بن خطاب با مردم حج کرد پس از آن وی در آخر ذی حجه کشته شد. و پس از آن بسال بیست و چهارم عبدالرحمن بن عوف و بسال بیست و پنجم عثمان عفان تا سال سی و چهارم با مردم حج کرد پس از آن بسال سی و پنجم عبدالله بن عباس فرمان عثمان که محصور بود با مردم حج کرد پس از آن بسال سی و ششم باز عبدالله بن عباس با مردم حج کرد و بسال سی و هفتم علی بن ابی طالب، عبدالله بن عباس را به حج فرستاد و معاویه بن ابی سفیان نیز یزید بن شجره دهاوی را فرستاد که در مکه باهم بودند و بر سر امارت اختلاف کردند و هیچیک بدیگری سلام نداد و سازش کردند که شیبۀ بن عثمان بن ابی طلحة بن عبدالله بن عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار جمعی پرده دار خانه با مردم نماز کند و او بکرد. پس از آن بسال سی و هشتم قثم بن عباس حاکم و بسال سی و نهم شیبۀ بن عثمان با مردم حج کرد. پس از آن بسال چهل که میان معاویه و حسن بن علی در بارۀ خلافت نزاع بود، مغیره بن شعبه بحکم نامه‌ای که از معاویه داشت با مردم حج کرد و گویند نامہرا جعل کرده بود. پس از آن بسال چهل و یکم عتبۀ بن ابی سفیان و بسال چهل و دوم باز عتبۀ بن ابی سفیان و بسال چهل و سوم مروان بن حکم و بسال چهل و چهارم معاویه بن ابی سفیان و بسال چهل و پنجم مروان بن حکم و بسال چهل و ششم عتبۀ بن ابی سفیان و بسال چهل و هفتم باز عتبۀ بن ابی سفیان و بسال چهل و هشتم مروان بن حکم و بسال چهل و نهم سعید بن عاص و بسال پنجاهم یزید بن معاویه و بسال پنجاه و یکم معاویه بن ابی سفیان با مردم حج کردند. و بسال پنجاه و دوم و پنجاه سوم سعید بن عاص دو بار با مردم حج کرد پس از آن بسال پنجاه و چهارم مروان بن حکم و بسال

پنجاه و پنجم باز مروان بن حکم و بسال پنجاه و ششم عتبه بن ابی سفیان بامردم حج کردند و بسال پنجاه و هفتم و پنجاه و هشتم ولید بن عتبه دوبار با مردم حج کردند. پس از آن بسال پنجاه و نهم عثمان بن محمد بن ابی سفیان و بسال شصتم و شصت و یکم و شصت و دوم ولید بن عتبه بن ابی سفیان با مردم حج کرد پس از آن بسال شصت و سوم تا سال هفتاد و یکم عبدالله بن زبیر با مردم حج کرد پس از آن بسال هفتاد و دوم حجاج بن یوسف با مردم حج کرد که بمنی آمدند اما طواف کعبه نکردند پس از آن بسال هفتاد و سوم باز حجاج بن یوسف بامردم حج کرد و عبدالله ابن زبیر را بکشت، پس از آن بسال هفتاد و چهارم باز حجاج بن یوسف با مردم حج کرد پس از آن بسال هفتاد و پنجم عبدالملک بن مروان با مردم حج کرد پس از آن بسال هفتاد و ششم تا سال هشتادم ابان بن عثمان بن عفان و بسال هشتاد و یکم سلیمان بن عبدالملک بن مروان و بسال هشتاد و دوم بازا بان بن عثمان بن عفان با مردم حج کردند پس از آن بسال هشتاد و سوم تا سال هشتاد و پنجم اسماعیل ابن هشام بن ولید بن مغیره مخزومی بامردم حج کرد پس از آن بسال هشتاد و ششم عباس بن ولید بن عبدالملک و بسال هشتاد و هفتم عمر بن عبدالعزیز بن مروان و بسال هشتاد و هشتم ولید بن عبدالملک و بسال هشتاد و نهم عمر بن عبدالعزیز و بسال نودم باز عمر بن عبدالعزیز پس از آن بسال نود و یکم ولید بن عبدالملک و بسال نود و دوم عمر بن عبدالعزیز و بسال نود و سوم عثمان بن عبدالملک و بقولی عبدالعزیز بن ولید بن عبدالملک و بسال نود و چهارم مسلمة بن عبدالملک با مردم حج کرد و بسال نود و پنجم بشر بن ولید بن عبدالملک بامردم حج کردند. پس از آن بسال نود و ششم ابوبکر محمد بن عمرو بن حزم با مردم نماز کرد. پس از آن بسال نود و هفتم سلیمان بن عبدالملک و بسال نود و هشتم عبدالعزیز بن عبدالله بن خالد بن اسید بن ابی العیص بن امیه و بسال نود و نهم ابوبکر محمد بن عمرو بن حزم و بسال صد باز ابوبکر و بسال صد و یکم عبدالعزیز بن عبدالله امیر مکه و

بسال صد و دوم عبدالرحمن بن ضحاک فہری و بسال صد و سوم و صد و چہارم
 عبداللہ بن کعب بن عمیر بن سبع بن عوف بن نصر بن معاویہ نصری و بسال صد و پنجم
 ابراہیم بن ہشام بن اسماعیل مخزومی و بسال صد و ششم ہشام بن عبدالملک و بسال صد
 و ہفتم تا سال صد و دوازدہم ابراہیم بن ہشام مخزومی و بسال صد و سیزدہم سلیمان
 ابن ہشام بن عبدالملک و بسال صد و چہاردم خالد بن عبدالملک بن حارث بن حکم بن
 عاص بن امیہ و بسال صد و پانزدہم محمد بن ہشام بن اسماعیل بن ولید بن مغیرہ و
 بسال صد و شانزدہم ولید بن یزید بن عبدالملک کہ ولیعهد بود و بسال صد و ہفدم
 خالد بن عبدالملک بن حارث بن حکم بن ابی العاص و بقولی مسلمة بن عبدالملک و
 بسال صد و ہیجدم محمد بن ہشام بن اسماعیل و بسال صد و نوزدہم ابوشاکر
 مسلمة بن ہشام بن عبدالملک و بقولی مسلمة بن عبدالملک و بسال صد و بیستم محمد
 ابن ہشام بن اسماعیل و بسال صد و بیست و یکم تا سال صد و بیست و چہارم محمد بن
 اسماعیل و بسال صد و بیست و پنجم یوسف برادرزادہ حجاج بن یوسف و بسال صد و
 بیست و ششم عمر بن عبداللہ بن عبدالملک و بسال صد و بیست و ہفتم عبدالعزیز بن
 عمر بن عبدالعزیز و بسال صد و بیست و ہشتم باز عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز و
 بسال صد و بیست و نهم عبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملک بن مروان با مردم حج
 کردند. در این سال ابو حمزہ مختار بن عوف خارجی از قوم ازد کہ بلقب طالب الحق
 معروف بود خروج کردہ و در مراسم ایستادہ بود و مردم با او سخن گفتند تا عبدالواحد
 بیامد و با مردم نماز کرد و بمنزل خویش رفت. پس از آن بسال صد و سیام محمد بن
 عبدالملک بن مروان با مردم حج کرد، پس از آن بسال صد و سی و یکم ولید بن عروہ بن
 محمد بن عطیہ سعدی بحکم نامہ ای کہ از زبان عموی خود عبدالملک بن محمد جعل کردہ
 بود با مردم حج کرد. عبدالملک والی حجاز بود و مروان بن محمد والی یمن بود.

مسعودی گوید: این آخرین حج بنی امیہ بود.

پس از آن بسال صد و سی و دوم، داود بن علی بن عبداللہ بن عباس بن عبدالمطلب

و بسال صدوسی و سوم، زیاد بن عبیدالله بن عبدالله بن عبد مدان حارثی و بسال صدوسی و چهارم عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و بسال صدوسی و پنجم سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس و بسال صدوسی و ششم ابو جعفر منصور با مردم حج کردند و در همین سال با ابو جعفر منصور بیعت کردند پس از آن بسال صدوسی و هفتم اسماعیل بن علی بن عبدالله بن عباس و بسال صدوسی و هشتم فضل بن صالح ابن علی و بسال صدوسی و نهم عباس بن محمد بن علی و بسال صدوچهل باز ابو جعفر منصور و بسال صدوچهل و یکم صالح بن علی و بسال صدوچهل و دوم اسماعیل بن علی و بسال صدوچهل و سوم عیسی بن موسی بن محمد بن علی و بسال صدوچهل و چهارم باز ابو جعفر منصور و بسال صدوچهل و پنجم سری بن عبدالله بن حارث بن عباس ابن عبدالمطلب و بسال صدوچهل و ششم عبدالوهاب بن محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و بسال صدوچهل و هفتم باز ابو جعفر منصور و بسال صدوچهل و هشتم جعفر بن ابی جعفر منصور و بقولی محمد بن ابراهیم امام و بقول دیگر خود منصور با مردم حج کردند . پس از آن بسال صدوچهل و نهم عبدالوهاب بن محمد ابن ابراهیم بن علی و بسال صدوپنجاه و یکم محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی و بسال صدوپنجاه و دوم باز ابو جعفر منصور و بسال صدوپنجاه و سوم مهدی محمد بن عبدالله منصور و بسال صدوپنجاه و چهارم محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی و بسال صدوپنجاه و پنجم عبدالصمد بن علی و بسال صدوپنجاه و ششم عباس بن محمد بن علی و بسال صدوپنجاه و هفتم ابراهیم بن یحیی بن محمد بن علی و بسال صدوپنجاه و هشتم باز ابراهیم بن یحیی و بسال صدوپنجاه و نهم یزید بن منصور ابن عبدالله بن شهیر بن یزید بن ثوب حمیری و بسال صدوشصت مهدی محمد بن منصور و بسال صدوشصت و یکم هادی موسی بن مهدی که ولیعهد بود با مردم حج کردند . پس از آن بسال صدوشصت و دوم ابراهیم بن جعفر بن ابی جعفر و بسال صدوشصت و سوم علی بن محمد بن مهدی و بسال صدوشصت و چهارم و شصت و پنجم صالح بن ابی

جعفر و بسال صدوشصت و ششم محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی و بسال صدوشصت و هفتم ابراهیم بن یحیی بن محمد بن علی و بسال صدوشصت و هشتم علی بن محمد مهدی و بسال صدوشصت و نهم سلیمان بن ابی جعفر منصور و بسال صد و هفتاد هارون الرشید و بسال صد و هفتاد و یکم یعقوب بن منصور و بسال صد و هفتاد و دوم عبدالصمد بن علی و بسال صد و هفتاد و سوم هارون الرشید با مردم حج کردند، وی از سپاهگاه خود با احرام سوی مکه رفت . پس از آن بسال صد و هفتاد و چهارم تا سال هفتاد و نهم باز هارون الرشید و بسال صد و هشتادم موسی بن عیسی بن محمد بن علی و بسال صد و هشتاد یکم باز هارون الرشید و بسال صد و هشتاد و دوم موسی بن عیسی و بسال صد و هشتاد و سوم عباس بن موسی مهدی و بسال صد و هشتاد و چهارم ابراهیم بن مهدی و بسال صد و هشتاد و پنجم منصور بن مهدی و بسال صد و هشتاد و ششم هارون الرشید و بسال صد و هشتاد و هفتم عبدالله بن عباس بن محمد بن علی و بقولی منصور بن مهدی و بسال صد و هشتاد و هشتم باز هارون الرشید و بسال صد و هشتاد و نهم عباس بن موسی بن عیسی بن محمد بن علی و بسال صد و نودم عیسی بن موسی ابن محمد و بسال صد و نود و یکم عباس بن عبدالله بن جعفر بن ابی جعفر منصور و بسال صد و نود و دوم باز عباس بن عبدالله و بسال صد و نود و سوم داود بن عیسی بن محمد ابن علی و بسال صد و نود و چهارم علی بن رشید و بسال صد و نود و پنجم داود بن عیسی بن موسی و بسال صد و نود و نهم محمد بن داود بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی با مردم حج کردند و ابن افسس علوی به مکه هجوم برد و آنجا را بگرفت و محمد بن داود از آنجا بگریخت و مردم برون شدند و بدون امام به انجام مراسم قیام کردند و در مزدلفه ابن امطس بیامد و باقی مراسم حج را بسر برد. پس از آن بسال دوایستم ابواسحاق معتصم و بسال دوایست و یکم اسحاق بن موسی بن عیسی بن محمد بن علی و بسال دوایست و دوم ابراهیم بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه با مردم حج کردند و ابراهیم نخستین طالبی بود که در اسلام با مردم حج کرد

ولی این را با غلبه انجام داد نه آنکه از طرف خلیفه‌ای بدان منصوب شده باشد. وی تباهی بسیار کرد. ابراهیم بن عبیدالله جمحی و کسان دیگر را در مسجدالحرام بکشت و یزید و محمد بن حنظله مخزومی و کسان دیگر از اهل عبادت را نیز بکشت. پس از آن بسال دویست و سوم عبدالله بن جعفر بن سلیمان بن علی و بسال دویست و چهارم عبیدالله بن عبدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب که از جانب مأمون حکومت حرمین داشت با مردم حج کرد.

پس از آن بسال دویست و پنجم باز عبیدالله بن حسن و بسال دویست و ششم و دویست و هفتم ابو عیسی بن رشید با مردم حج کردند. و بسال دویست و هشتم تا سال دویست و دهم صالح بن رشید با مردم حج کرد و زبیده نیز همراه او بود پس از آن بسال دویست و یازدهم اسحاق بن عباس بن محمد بن علی و بسال دویست و دوازدهم مأمون و بسال دویست و سیزدهم احمد بن عباس و بسال دویست و چهاردهم اسحاق ابن عباس بن محمد بن علی و بسال دویست و پانزدهم عبدالله بن عبیدالله و بسال دویست و شانزدهم باز عبدالله بن عبیدالله و بسال دویست و هفدهم سلیمان بن عبدالله بن سلیمان ابن علی و بسال دویست و هیجدهم باز سلیمان و بسال دویست و نوزدهم و بیستم و بیست و یکم صالح بن عباس بن محمد و بسال دویست و بیست و دوم محمد بن داود ابن عیسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب با مردم حج کردند و تا بسال دویست و بیست و ششم همچنین بود. پس از آن بسال دویست و بیست و هفتم جعفر متوکل بن معتصم بن رشید و بسال دویست و بیست و هشتم تا سال دویست و سی و پنجم محمد بن داود بن عیسی با مردم حج کردند. پس از آن بسال دویست و سی و ششم محمد منتصر بن متوکل با مردم حج کرد و مادر بزرگش شجاع نیز با او بود. پس از آن بسال دویست و سی و هفتم علی بن موسی بن جعفر بن منصور و بسال دویست و سی و هشتم تا سال دویست و چهل و یکم عبدالله بن محمد بن داود بن عیسی بن موسی بن علی بن عبدالله بن عباس با مردم حج کردند.

پس از آن بسال دویست و چهل و دوم عبدالصمد بن موسی بن محمد بن ابراهیم امام بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و بسال دویست و چهل و پنجم تا سال دویست و چهل و هشتم محمد بن سلیمان بن عبدالله بن محمد بن ابراهیم امام با مردم حج کردند.

پس از آن بسال دویست و چهل و نهم عبدالصمد بن موسی بن محمد بن ابراهیم ابن محمد بن علی بن عبدالله و بسال دویست و پنجاهم جعفر بن فضل بن موسی بن عیسی ابن موسی ملقب به شاشات با مردم حج کردند و پس از آن بسال دویست و پنجاه و یکم اسماعیل بن یوسف علوی که از پیش یاد کردیم متعرض مردم شد و حج جز اندکی متوقفماند زیرا اسماعیل در عرفات با گروه خود به حاجیان حمله برد و از مسلمانان بسیار کس بکشت تا آنجا که پنداشتند که شبانگاه بانگ لبیک کشتگان شنیده میشود و تباهی او بزرگ بود. پس از آن بسال دویست و پنجاه و دوم کعب البقر محمد بن احمد ابن عیسی بن جعفر بن منصور و بسال دویست و پنجاه و سوم عبدالله بن محمد بن سلیمان ابن عبدالله رسی و بسال دویست و پنجاه و چهارم علی بن حسن بن اسماعیل بن عباس بن محمد بن علی و بسال دویست و پنجاه و پنجم باز علی بن حسن و بسال دویست و پنجاه و ششم باز کعب البقر محمد بن احمد بن عیسی بن جعفر بن منصور و بسال دویست و پنجاه و هفتم و پنجاه و هشتم فضل بن عباس بن حسن بن اسماعیل بن عباس بن محمد بن علی و بسال دویست و پنجاه و نهم و شصتم ابراهیم بن محمد بن اسماعیل بن جعفر بن سلیمان بن علی بن بریه و بسال دویست و شصت و یکم و شصت و دوم و شصت و سوم فضل بن عباس بن حسن بن اسماعیل بن عباس بن محمد بن علی با مردم حج کردند.

پس از آن از سال دویست و شصت و چهارم تا سال دویست و هفتاد و هشتم پانزده سال پیایی هارون بن محمد بن اسحاق بن موسی بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس با مردم حج میکرد. پس از آن از سال دویست و هفتاد و نهم تا سال دویست و هشتاد و هفتم نه سال پیایی ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن داود

ابن عیسی بن موسی با مردم حج میکرد. پس از آن بسال دویست و هشتاد و نهم فضل ابن عبدالملک بن عبدالله بن عباس بن محمد بن علی با مردم حج کرد و همچنان هر سال تا سال سیصد و پنجم با مردم حج میکرد. پس از آن بسال سیصد و ششم احمد ابن عباس بن محمد بن عیسی بن سلیمان بن محمد بن ابراهیم امام که برادر ام موسی هاشمی پیشکار شعب مادر المقتدر بالله بود با مردم حج کرد پس از آن بسال سیصد و هشتم تا سال سیصد و یازدهم اسحاق بن عبدالملک بن عبدالله بن عبیدالله بن عباس ابن محمد و بسال سیصد و دوازدهم حسن بن عبدالعزیز بن عبدالله بن عبیدالله بن عباس ابن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و بسال سیصد و سیزدهم و چهاردهم ابوطالب عبدالسمیع بن ایوب بن عبدالعزیز بن عبدالله بن عبیدالله بن عباس بن محمد به نیابت عمویش حسن با مردم حج کردند پس از آن بسال سیصد و پانزدهم عبدالله بن سلیمان ابن محمد اکبر عبدالله بن عبیدالله بن محمد معروف به ابی احمد ازرق به نیابت حسن بن عبدالعزیز عباسی و بسال سیصد و شانزدهم باز ابو احمد ازرق با مردم حج کردند.

پس از آن بسال سیصد و هفدهم سلیمان بن حسن فرمانروای بحرین به مکه در آمد. عمرو بن حسن بن عبدالعزیز که از پیش نسب پدر او را در همین کتاب گفته ایم آمده بود که به نیابت پدرش با مردم حج کند و کار مردم چنان شد که در قسمت گذشته همین کتاب گفته ایم و در موسم سال سیصد و هفدهم بعثت حادثه قرمطیان - که خدایشان لعنت کند - حج انجام نشد مگر برای گروه کمی که بجنگیدند و حجشان بی امام انجام شد و پیاده بودند. پس از آن بسال سیصد و هیجدهم عمر بن حسن بن عبدالعزیز هاشمی به نیابت پدرش حسن بن عبدالعزیز و بسال سیصد و نوزدهم جعفر بن علی بن سلیمان به نیابت حسن بن عبدالعزیز و بسال سیصد و بیستم عمر بن حسن بن عبدالعزیز باز به نیابت پدرش با مردم حج کردند و همچنان تا سال سیصد و سی و پنج عمر بن حسن با مردم حج میکرد و هم

اکنون که جمادی الاخری سال سیصد و سی و ششم است عهده دار قضای مکه است و قضای مصر و ولایتهای دیگر نیز با اوست.



ابوالحسن علی بن حسین بن علی مسعودی که خدایش پیامرزد گوید: در قسمتهای گذشته این کتاب اخبار گونه گون و فنون دانستی از اخبار پیمبران (ص) و سرگذشت شاهان و اخبار اقوام و اخبار زمین و دریاها و شگفتیهای آن و چیزها که بدان پیوسته است، آورده ایم تا نمونه کتابهای گذشته و مدخل تصنیفات سابق ما باشد که در اقسام دانستیهاست، و از پیش یاد آن کرده ایم. از اقسام علوم و اخبار گونه گون و قصه های ظریف از اخبار عرب و عجم و حوادث و اتفاقات اقوام دیگر هر چه توانستیم در این کتاب بتفصیل یا اجمال آوردیم یا بدان اشاره کردیم و هر که چیزی از معانی آنرا تحریف کند یا قسمتی از آنرا تغییر دهد یا نکته ای از آنرا محو کند یا چیزی از توضیحات آنرا مشتبه یا دگرگون یا واژگون یا تباه یا مختصر کند یا بدیگری نسبت دهد یا بیفزاید از هر ملت و فرقه باشد غضب و انتقام و بلایای سخت خدا چنان بر او فرود آید که صبرش ناچیز و فکرش حیران شود و خدایش انگشت نمای جهانیان و عبرت بینندگان و ضرب المثل اهل نظر کند و عطای خویش را از او بگیرد و خالق آسمانها و زمین که همه چیز تواناست فرصتش ندهد تا از قوت و نعمتی که بدو داده بهره مند شود. این تهدید را در آغاز و انجام کتاب خویش نهادم تا مانع مردم هوسناک و شقاوت پیشه شود که خدا را بیاد آرند و از سرانجام خویش بیم کنند که عمر کوتاه است و راه دراز نیست و همه به پیشگاه حساب خدا میروند.

اگر در مطالب این کتاب خطایی شده یا تحریفی از کاتب رخ داده عند میخواستیم که پیوسته در سفر و حرکت بوده ایم، گاهی سوی شرق و زمانی سوی غرب رفته ایم، گاهی بسمت چپ و زمانی سمت راست بوده ایم و از خطای انسانی

و ناتوانی بشری بر کنار نبوده ایم و از وصول بکمال و امانده ایم. اگر بنا بود هر کس که همه علوم را نداند کتاب تألیف نکند هیچکس کتابی تألیف نمیکرد، زیرا خدای عز و جل فرماید که بالای هر داننده دانائی هست.

خدایم را از آنها کند که طاعت او را بر میگزینند و توفیق هدایت دارند و از او میخواهیم که بدی را به نیکی و هزل را بجد بزداید و ما را از بخشش و فضل خویش بهره ور کند که بخشنده و صاحب منت است. خدایی جز او نیست که پروردگار عرش بزرگ است و درود خدا بر سرور آدمیان محمد و بر خاندان او باد.

پایان